

در خانه امام از احترام خاصی برخوردار بودم

۲۰ فروردین ۱۳۹۴ ساعت ۱۸:۴۴

موفقیت‌های هر مدیر یا انسان بزرگ، مرهون همراهی و زحمات همسر و خانواده اوست و بی تردید نهضت بزرگ امام خمینی(ره) نیز با همراهی، ..

مقاومت و فداکاری بانو مرحومه «خدیجه ثقفی» توانست زمینه شکل‌گیری انقلاب اسلامی و اثرگذاری در عرصه جهانی را فراهم کند. ۲۲ فروردین همایش بزرگداشت بانوی بزرگ انقلاب اسلامی با هدف پاسداشت بیش از نیم قرن همراهی و همرازی بانو ثقفی در زندگی پرفراز و نشیب رهبر کبیر انقلاب اسلامی برگزار می‌شود که به این بهانه خاطرات منتشر شده همسر امام خمینی(ره) به مناسبت سالروز ولادت رهبر کبیر انقلاب اسلامی به نقل از سایت جماران تقدیم مخاطبان گرامی می‌شود.

من متولد سال ۱۳۳۷ هجری قمری هستم و در خانواده، اولاد اول پدر و مادرم بودم. وقتی آنها به قم می‌رفتند، دو خواهر داشتم که یکی از آنها فوت کرده است و دو برادر؛ یکی آقا رضا و دومی محسن بود و مادرم یکدانه اولاد بود. مادر بزرگم از مادرم خواسته بود سرپرستی من را به ایشان بسپارند.

وقتی پدرم که ۲۹ یا ۳۰ ساله بود به فکر افتاد که برای ادامه تحصیل به قم برود من تقریباً ۹ ساله بودم. زمانی که آیت‌ا... حاج شیخ عبدالکریم حائری در سال ۱۳۴۰ هجری قمری به قم آمد و حوزه علمیه قم که تأسیس شد من تقریباً ۷ ساله بودم.

آقا جانم پنج سال در قم ماندگار شد و من نزد مادر بزرگم ماندم و اصلاً با آنها به قم نرفتم و آنها هم انتظار نداشتند که من با آنها بروم چون من از اول نزد مادر بزرگم مانده بودم و با او زندگی می‌کردم. البته من از ۶ ماهگی نزد مادر بزرگم بودم و با او زندگی می‌کردم.

نام مادر بزرگ من «خانم مخصوص» بود و ما به او «خانم مامانی» می‌گفتیم. وقتی آقا جانم به قم رفت، من با مادر بزرگم دو ماه یک مرتبه به قم می‌رفتیم. آن زمان در مسیر تهران - قم ماشین نبود فقط دلیجان و کالسکه بود و ما هم همیشه با کالسکه می‌رفتیم.

ما سه خواهر بودیم که به مدرسه می‌رفتیم و تا کلاس هشتم هم درس خواندیم. البته خواهرهایم آنجا درس می‌خواندند و من در

تهران بودم . پس از اینکه تصدیق ششم را گرفتم و یکسالی گذشت، رفتم دبیرستان بدریه و کلاس هفتم را خواندم. کلاس را که شروع کردم دو ماه گذشته بود و برای زبان فرانسه معلم گرفتم. آقا جانم که از قم به تهران آمدند، جامع المقدمات را مدتی پیش ایشان خواندم تا کلاس هشتم که صحبت ازدواج من مطرح شد.

آقا روح ... از دوستان پدرم در قم بود. آقای لواسانی واسطه ازدواج من و آقا شد و به نیابت ایشان به خواستگاری می آمد.

وقتی مراحل خواستگاری شروع شد. آقا جانم گفت: «از طرف من ایرادی نیست و قبول دارم. اگر تو را به غربت می برد، آدمی است که نمی گذارد به قدسی جان بد بگذرد».

یک چند وقتی گذشت، تا دفعه پنجمی که آسید احمد در عرض دو ماه آمد و گفت: بالاخره چی شد؟ آقام می خواست حسابی رد کند و بگوید: «من نمی توانم دخترم را بدهم اختیارش دست خودش و مادر بزرگش است و ما برای مادر بزرگش احترام زیادی قایلیم». مادر بزرگم هم راضی نبود، چون شریک ملک های مادر بزرگم هم از من خواستگاری کرده بود.

در طول مدت خواستگاری خوابهای متبرک دیدم، چند خواب، خوابهایی دیدیم که فهمیدیم این ازدواج مقدر است.

مراسم عقد و عروسی ما مفصل نبود و بسیار ساده برگزار شد... کل اثاثیه امام یک گلیم و یک دست رختخواب و یک چراغ خوراک پزی دو فتیله ای و یک قوری و استکان و نعلبکی و یک عدد قابلمه خیلی کوچک بود تا اینکه پس از یکی دو سال اثاثیه ای که از پدر امام به ارث رسیده بود و آقای پسندیده به امانت نزد خود نگه داشته بودند برای امام فرستادند. آنها هم اثاثی نسبتاً کهنه بود. مجموعاً زندگی امام یک زندگی طلبگی آبرومندانه ای بود.

من در خانه امام از احترام خاصی برخوردار بودم

در خانه، امام به من خیلی احترام می گذاشتند و خیلی اهمیت می دادند. ایشان حتی در اوج عصبانیت، هرگز بی احترامی و اسائه ادب نمی کردند. همیشه در اتاق، جای خوب را به من تعارف می کردند. همیشه تا من نمی آمدم سر سفره، خوردن غذا را شروع نمی کردند، به بچه ها هم می گفتند صبر کنید تا خانم بیاید. اصلاً حرف بد نمی زدند. ولی اینکه من بگویم زندگی مرا به رفاه اداره می کردند، نه. طلبه بودند و نمی خواستند دست پیش این و آن دراز کنند، دلشان می خواست با همان بودجه کمی که داشتند زندگی کنند. ولی احترام مرا نگه می داشتند. حتی حاضر نبودند من در خانه، کار بکنم. توجه و احترام امام به من زبانزد بود.

محرم اسرار

وقتی آقا سخنرانی عصر عاشورا را داخل خانه کردند، ماموران رژیم شاه شبانه آمدند به قم و لگد زدند به در خانه. ما همه در

حیات خوابیده بودیم. آقا رفتند و گفتند؛ لگد زنید آمدم. آقا، عبا و قبایشان را پوشیدند، ولی آنها در را شکستند و ریختند داخل خانه و ایشان را بردند. امام دو سه روزی در یک منزل مسکونی بازداشت بودند و بعد ایشان را به زندان قصر منتقل کردند. ۱۰، ۱۲ روزی در قصر بودند، اما نمی‌گذاشتند برای ایشان غذا ببریم. گویا می‌رفتند ایشان را نصیحت می‌کردند. آقا کتاب دعا و لباس خواسته بودند، برایشان دادیم. بعد ایشان را بردند عشرت آباد و دو ماه آنجا بودند. نمی‌گذاشتند هیچ کس پیش ایشان برود و فقط اجازه بردن غذا را می‌دادند. ما هم آمدیم تهران منزل خانم جانم و نهار به نهار برایشان غذا می‌بردیم.

وقتی امام پس از دو ماه از زندان آزاد شدند، ایشان را بردند به داوودیه منزل حاج عباس آقا نجاتی، من روز اول با دخترانم آنجا رفتم. همه که رفتند اتاق یک دفعه خلوت شد، اما ما بیشتر ماندیم و من به ایشان گفتم اینجا خیلی سخت است؟! انگشتش را مالید به پشت گردنش پوست نازکی با انگشت لوله شد و آمد پایین، من هیچی نگفتم ولی خیلی ناراحت شدم.

مدت هفت ماه در قیصریه منزل آقای روغنی بودند که رئیس ساواک به نام انصاری گفته بود هر وقت بخواهید به قم بروید برای شما ماشین می‌آوریم. بعد رفتیم قم. همه خانه آقا را مردها گرفته بودند. یک خانه متصل به منزل آقا را اجاره کردند و دری باز کردند به آنجا و ما رفتیم. از عید تا ۱۳ آبان یعنی هشت ماه آنجا بودیم که آقا سخنرانی دیگری کردند که همان سخنرانی معروف کاپیتولاسیون بود. یک شب دیدیم مأموران امنیتی ریختند پشت در خانه، آقا قبل از اینکه با مامورها بروند نزد من آمد و مهر و کلید در قفسه اش را به من داد و گفت: «این پیش تو باشد تا خبر دهم.» من هم گفتم: «به خدا سپردمت»

وقتی آقا مهر و کلید را به من می‌داد من هم فوری آن را قایم کردم تا زمانی که آقا از ترکیه رفتند عراق، از نجف نامه ای به من نوشتند که مهر مرا به یک آدم امینی بدهید برایم بیاورد و من با آقای اشراقی در میان گذاشتم و ایشان گفتند آقای آشیخ عبدالعلی قرهی گذرنامه دارد و مورد اطمینان است. من هم نامه ای نوشتم و مهر و کلید را به او دادم، او هم برد نجف و به آقا داد.

پس از تبعید آقا به ترکیه، مصطفی جوابگوی مردم و اجتماعات بود و در غیاب پدر به فعالیت و مبارزات ادامه داد. به همین جهت او را هم گرفتند و به زندان بردند. مصطفی دو ماه در زندان قزل قلعه بود و پس از دو ماه او را آزاد کردند، چون عقیده ساواک این بود که دیگر مردم متفرق شده اند و حوادث را از یاد برده اند. مصطفی هم تا آزاد شد به قم آمد و به سخن حضرت معصومه (س) رفت. آنجا جمعیت جمع شد و با سلام و صلوات او را به خانه آوردند.

دو یا سه روز هم در منزل بود، ولی وقتی دیدند مردم قم هنوز آرام نشده اند ریختند و او را هم گرفتند و به ترکیه تبعید کردند.

این خواست خدا بود که مصطفی را به نزد آقا ببرند، زیرا آقا خیلی تنها بود و مصطفی مونس خوبی برای او در غربت بود.

در این یک سال که آنها در ترکیه بودند، همه فعالیت آنها کار علمی بوده است. بعداً شنیدم مصطفی در ترکیه دو کتاب نوشته است

و آن طوری هم که خودشان می‌گفتند، او از آقا مراقبت هم می‌آکرده و حتی غذا هم درست می‌آکرده است.

انتقال امام از ترکیه به عراق

دولت ایران با دولت ترکیه توافق کرده بود که آقا یک سال در ترکیه بماند، ولی دولتهای خارجی به ترکیه اعتراض کرده بودند که مگر ترکیه زندان ایران است که زندانیان سیاسی را به آنجا تبعید می‌آکنند؟ به همین جهت دولت ترکیه پس از مدتی از نگه داشتن آقا امتناع کرد و رابطین رژیم با آقا مشورت می‌آکنند که دوست دارند به ایران برگردند یا اینکه به عراق بروند؟ آقا در جواب گفته بودند: «من باید فکر کنم.» روز بعد می‌آروند خدمت آقا و قبل از اینکه آقا نظر خود را بگوید آنها اعلام می‌آکنند که تصمیم بر این شده است که شما به عراق بروید.

دولت ایران می‌آخواست آقا به عراق برود تا با وجود علما و مراجع تقلید آنجا مثل آقای حکیم و آقای شاهرودی و آقای خوبی، آقا فراموش شود. مصطفی می‌آگفت: «ما را آوردند به فرودگاه ترکیه و سوار هواپیمای عراقی شدیم و من دقت کردم و دیدم که هیچ کس از ماموران ترکیه به هواپیما نیامدند. در فرودگاه بغداد مقداری پول ایرانی را تبدیل کردم و با آقا بیرون آمدیم و رفتیم کاظمین.»

ما در نجف یخچال نداشتیم

عراق که بودیم هنوز یخچال یک وسیله عمومی نبود که همه خانه‌ها داشته باشند. امام هم اقدام به خرید آن نمی‌آکردند. می‌آگفتند: عموم مردم ندارند، من هم یخچال ندارم. در منزل ایشان زیرزمین گودی بود که اگر هندوانه یا میوه ای می‌آخریدند، در آنجا نگهداری می‌آکردند؛ چون هوای آن خنک بود.

روزی کارگر منزل به امام مراجعه می‌آکند و می‌آگوید: به خدا آقا من خسته می‌آشوم و نمی‌آتوانم به کرات از پله‌ها برای جابه‌جایی و حمل میوه‌ها، بالا و پایین بروم. امام پاسخ دادند: خوب به مصطفی می‌آگوییم یک یخچال بخرد.

امام اهل تعارف نبودند

یک وقتی من به آقا گفتم: آقا هر جا رفتی، من با شما آمدم. هر چیزی برای شما پیش آمد، پابه پای شما ایستادم، اما یک چیزی از شما می‌آخواهم، اگر بهشت رفتی آنجا هم مرا به دنبال خودت ببری. از آنجا که امام اهل تعارف نبودند، گفتند: «نه، تا اینجاهایی که آمدی دست شما درد نکند، اما آنجا هر که خود و عملش. آنجا دیگر نمی‌آتوانم.»

ما از جوانی با هم بودیم و مدت شصت سال زندگی مشترک داشتیم ممکن بود که کدورت‌های بزرگ یا کوچک از همدیگر پیدا می‌کردیم، ولی به من می‌گفتند: «از من راضی باش.» این اواخر شاید یک هفته پیش از رحلت دوباره فرمودند: «خانم از من راضی باش.» من هم در جواب گفتم: «ای بابا معلومه که بعد از چندین سال زندگی مشترک، من و شما از هم راضی هستیم.» من هم قبلاً از ایشان حلالیت خواسته بودم. مثلاً هر گاه کسالت قلبی ایشان شدت می‌گرفت، طلب حلالیت می‌کردیم. بالاخره او چون مرد بود، بیشتر از من حلالیت می‌خواست. می‌گفت: «از من راضی باش، مرا حلال کن.» خوب مردهای قدیم با مردهای امروز خیلی فرق داشتند. اما من به ایشان می‌گفتم: «این حرفها چیه؟ شما مرا حلال کنید، شما باید حلال کنید.»

منبع: تقدس

آدرس مطلب :

<https://www.cafetari.kh.com/news/۳۰۰۳۱/خانم-احترام-امام-خانه-بودم-بر-خوردار-خاصی-احترام-امام-خانه>